

کتاب

اصحاب استجاره و مسجد سہلہ

{ التزم به استجاره تا یکسال، و عنایت حضرت مهدی علیه السلام

محدث نوری در کتاب شریف نجم الثاقب نقل فرموده است: در ماه رجب سال گذشته؛ که مشغول تألیف رساله جنة المأوی بودم، (از سامرا) عازم نجف اشرف شدم، به جهت زیارت مبعث. پس وارد کاظمین شدم، و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل، سید سند و حبر معتمد، آقا سید محمد بن العالم الأوحد، سید حمد بن العالم الجلیل والموحد التبیل، سید حیدر الکاظمینی (ایده الله) رسیدم؛ و او از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الإسلام والمسلمین، استاد اعظم، شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله تعالی مقامه) است؛ و از اتقیای علمای آن بلده شریفه، و از صلحای ائمه جماعت صحن و حرم شریف، و ملاذ طلاب و غرباء و زوآر، و پدر و جدش از معروفین علما، و تصانیف جدش سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود. از ایشان سؤال کردم که اگر حکایت صحیحہ ای در این باب دیده یا شنیده اند، نقل کنند، {محدث نوری بعد از نقل واقعه حاج علی بغدادی، در ادامه واقعه دیگری از همین عالم جلیل (سید محمد بن حمد بن حیدر الکاظمی) نقل می کند}: و نیز سید مؤید مذکور (ایده الله تعالی)، خبر دادند شفاهاً و کتباً که: در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف؛ به جهت تحصیل علوم دینیّه، و این در حدود سنه ۱۲۷۵هـ ق بود، می شنیدم از جماعتی از اهل علم و غیر ایشان از اهل دیانت، که ذکر می کردند مردی را که شغلش فروختن بقولات و غیره بود، که او دیده است مولای ما، امام منتظر (صلوات الله علیه) را. پس جوینا شدم که شخص او را بشناسم. پس شناختم او را، و یافتم که مرد صالح متدینی است، و خوش داشتم که با او در مکان خلوتی مجتمع شوم، که از او مستفسر شوم کیفیت ملاقات و دیدنش حضرت حجّت (صلوات الله علیه) را. پس مقدمات مودّت با او را پیش گرفتم. بسیاری از اوقات که به او می رسیدم، سلام می کردم، و از بقولات

و امثال آنکه می فروخت؛ می خریدم. تا آنکه میان من و او؛ رشته موّقی پیدا شد. همه اینها به جهت شنیدن آن خبر شریف بود از او. تا آنکه اتّفاق افتاد برای من که رفتم به **مسجد سهله** در شب چهارشنبه، به جهت نماز معروف به **نماز استجاره**. چون به در مسجد رسیدم، شخص مذکور را دیدم؛ که در آنجا ایستاده. پس فرصت غنیمت کردم، و از او خواهش کردم امشب را نزد من بیتوته کند. پس با من بود؛ تا آنگاه که فارغ شدیم از اعمال موظّفه در آن مسجد شریف، و رفتیم به مسجد اعظم مسجد کوفه، به قاعده متعارفه آن زمان؛ چون در **مسجد سهله**، به جهت نبودن این بناهای جدید و خادم و آب، جای اقامت نبود. چون به آن مسجد رسیدیم و پاره ای اعمال آنرا بجای آوردیم و در منزل مستقر شدیم، سؤال کردم او را از خبر معهود، و خواهش نمودم که قصّه خود را به تفصیل بیان کند. پس گفت: **من بسیار می شنیدم از اهل معرفت و دیانت که: هر کس ملازمت عمل استجاره داشته باشد؛ در مسجد سهله؛ در چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به نیت دیدن امام منتظر (صلوات الله علیه)، موقّق می شود از برای رؤیت آن جناب؛ و اینکه: این مطلب مکرّر واقع شده. پس نفسم شایق شد به سوی انجام این کار، و قصد کردم ملازمت و عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه، و مرا مانع نبود از کردن این کار، شدّت گرما و سرما و باران و غیر آن؛ تا اینکه قریب يك سال گذشت بر من، و من ملازم بودم عمل استجاره را، و بیتوته می کردم در مسجد کوفه؛ به قاعده متعارفه، تا اینکه عصر سه شنبه بیرون آمدم از نجف اشرف پیاده، به عادتی که داشتم؛ و موسم زمستان بود، و ابرها متراکم؛ و هوا تاریک، و کم کم باران می آمد. پس متوجّه شدم، و مطمئن بودم آمدن مردم را به آنجا؛ حسب عادت مستمرّه، تا اینکه رسیدم به مسجد؛ هنگامی که آفتاب غروب کرده بود، و تاریکی سخت؛ عالم را فرو**

گرفته بود، با رعد و برق زیاد. پس خوف بر من مستولی شد، و از تنهایی ترس مرا گرفت. زیرا که در مسجد احدی را ندیدم، حتی خادم مقررری که در شبهای چهارشنبه به آنجا می آمد، آن شب نبود. پس به غایت متوحّش شدم، و در نفس خود گفتم: سزاوار این است که نماز مغرب را به جای آورم و **عمل استجاره** را به تعجیل بکنم، و بروم به مسجد کوفه. پس نفس خود را به این (نیت) ساکن کردم. پس برخاستم و نماز (مغرب) خواندم. آنگاه **عمل استجاره** را کردم؛ از نماز و دعا، و آن را حفظ داشتم؛ و در بین **نماز استجاره** ملتفت مقام شریف شدم، که معروف است به مقام صاحب الزّمان (صلوات الله علیه)؛ که در سمت قبلی مکان نماز کنندگان آنجا است. پس دیدم در آنجا روشنائی کاملی، و شنیدم قرائت نمازگزار. پس نفسم مطمئن شد، و دلم مسرور، و کمال اطمینان پیدا کردم، و گمان کردم که در آن مکان شریف، بعضی از زوّار هستند که من مطلع نشدم به ایشان؛ هنگامی که داخل مسجد شدم. پس **عمل استجاره** را با اطمینان خاطر تمام کردم. آنگاه متوجّه مقام شریف شدم، و داخل شدم در آنجا. پس روشنائی عظیمی دیدم، و چشمم به چراغی و شمعی نیافتاد، و لکن غافل بودم در تفکّر در این مطلب؛ و دیدم در آنجا سیّد جلیل مهیبی؛ به هیأت اهل علم؛ ایستاده، نماز می کند. پس دلم مایل شد به سوی او، و گمان کردم او یکی از زوّار غریب است؛ زیرا که چون در او تأمل کردم، فی الجمله دانستم که او از سکنه نجف اشرف نیست. پس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصر (صلوات الله علیه) که از وظایف مقررّه آن مقام است، و نماز زیارت را کردم. چون فارغ شدم، اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه. پس بزرگی و هیبت او مرا مانع شد، و من نظر کردم به خارج مقام. پس دیدم شدّت ظلمت را، و شنیدم صدای رعد و باران را. پس به روی مبارک خود؛ ملتفت من

شد، و به مهربانی و تبسم به من فرمود: می خواهی که برویم به مسجد کوفه؟ گفتم: آری ای سید من، عادت ما اهل نجف چنین است که: چون مشرف شدیم به عمل این مسجد، می رویم به مسجد کوفه. پس با آن جناب بیرون رفتیم، و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم. پس راه می رفتیم در روشنایی و هوای نیک، و زمین خشک که چیزی به پا نمی چسبید، و من غافل بودم از حال باران و تاریکی که می دیدم آن را، تا رسیدیم به مسجد. آن جناب (صلوات الله علیه) با من بود، و من در غایت سرور و امانت بودم به جهت مصاحبت آن جناب، نه تاریکی داشتم و نه باران. پس درب بیرون مسجد را زدم، و آن بسته بود. پس خادم گفت: کیست درب را می کوبد؟ پس گفتم: درب را باز کن. گفت: از کجا آمدی در این تاریکی و شدت باران؟ گفتم: از **مسجد سهله**. چون خادم درب را باز کرد، ملتفت شدم به سوی آن سید جلیل. پس او را ندیدم و دنیا را دیدم در نهایت تاریکی، و به شدت باران بر ما می بارد. پس مشغول شدم به فریاد کردن؛ که: یا سیدنا، یا مولانا، بفرمایید؛ که درب باز شد. و برگشتم به پشت سر خود؛ و فریاد می کردم. اثری اصلاً از آن جناب ندیدم، و در آن زمان اندک؛ سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد (در حالیکه تمام مدت مصاحبت؛ هوا معتدل و بی باران و بی سرما). پس داخل مسجد شدم، و از حال غفلت بیدار شدم، چنانچه گویا در خواب بودم، و مشغول شدم به ملامت کردن نفس؛ بر غفلتش از آن آیات ظاهر که دیده بودم، و متذکر شدم آن کرامات را:

۱- از روشنایی عظیم در مقام شریف، با آن که چراغی در آنجا ندیدم، و اگر بیست چراغ هم در آنجا بود، وفا نمی کرد به آن ضیاء و روشنایی.

۲- و نامیدن آن سید جلیل مرا به اسم، با آنکه او را نمی شناختم و ندیده بودم.

۳- و به خاطر آوردم که چون در مقام، نظر به فضای مسجد می کردم، تاریکی زیادی می دیدم، و صدای رعد و باران می شنیدم، و چون بیرون آمدم از مقام، به مصاحبت آن جناب (صلوات الله علیه) راه می رفتیم در روشنایی، به نحوی که زیر پای خود را می دیدم، و زمین خشک بود، و هوا ملایم طبع، تا رسیدیم به در مسجد.

۴- و از آن وقت که مفارقت فرمود، تاریکی هوا و سردی و باران دیدم، و غیر اینها (از نشانه ها).... از آنچه سبب شد که قطع کردم بر اینکه آن جناب همان است که من این **عمل استجاره** را برای مشاهده جمالش می کردم، و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می شدم؛ ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء.

یا حجرتا الله
انی مستحیر بک فاجبرنی

پژوهشگده ها و آموزسگده هاي بنياد حيات اعلى

علوم معرفت الهى - علوم زبان وحى - علوم كلام وحى

علوم تلاوت كلام وحى - علوم كلام خازنان وحى - علوم فقه آئين الهى

علوم تقويم نجوم تخيم - علوم طب جامع - علوم پاكزيستى

آموزش برتر (اعلى) - علوم برتر (اعلى) - علوم توانمندی بانسروى الهى

علوم عمارت برتر - علوم انساب و تبارشناسى - رسانه هاي حيات اعلى

طرح و برنامه ريزى پژوهشى و مديريت و اشراف علمى

دار المعارف الإلهية

نشر ششم: يازدهم جمادى الآخري ١٤٣٧

www.Aelaa.net

aelaa.net@gmail.com

والحمد لله رب العالمين